

خدمت خواهران عزیز و گدایم در مجله سفید و پیرمار زن روز :

سلام من را از این فاصله دور پذیرا باشید. اگر نوی کنیم که در تمام مراحل زندگیان مومن و مؤید و سلامت باشید. قبل از هر چیز لازم است از زحمات شما بخاطر فراهم آوردن این مجله سفید و سودمند تشکر و تقدیر کنیم و باور کنید بدون تقارن و تمجیدهای دروغین، مجله زن روز بهترین مجله خانوادگی در سطح کشور و بهترین نشریه از بین نشریات مؤسسه کیهان است.

اما دلیل اینکه امروز در این هوای بارانی، این برادر کوچکتان تصمیم گرفت با شما درد دل کند، مشکل بزرگی است که برسد راهش قرار گرفته است. بیایان را بدایتان بازگویی کنم:

من پسری ۱۷ ساله هستم و در خانواده ای مرفه و ثروتمند، زندگی می کنم. اما چه شد و تا که میخواهم سربسته نشی نباشد. پدر و مادر من هر دو پزشک هستند و از صبح روز تا پاسی از شب را در خارج از منزل سپری می کنم. تازه وقتی هم به خانه میمانم از بین غصه و کوفته هستم که زود میروند و میخواهند. اصلاً در طول روز یکبار از خود سوال نمی کنند که: پسرمان (یعنی من) کجا است؟ حالا چه کاری کند؟ یا چه کسی رنت و آمد می کند؟

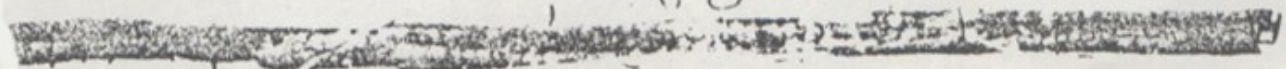
اما خوشبختانه به عول و توفه الهی من پیری نیستم که از این موقعیتها سوء استفاده کنم و خودم را به منقلب غماد بگشایم. البته این مشکل اصلی من نیست چون من دیگر به این بی توجهی ها عادت کرده ام و اینکه آنها اصلاً به من کاری ندارند که کجایی روم و چه می پوشم و با کجایی گذرم تعجب نمی کنم بلکه مشکل اصلی من از حدود یکسال پیش شروع شد. پدر و مادر من بدلیل اینکه من تنها بچه خانواده هستم و ضمناً وضع مالیاتان هم خوب است، دخترخانه ام را که در خانواده ای متوسط زندگی می کند به فرزند می که چه عرض کنم به سوپرستی قبول کردند. (البته لازم به تذکر است که دخترخانه ام هم همسن خود من است). به لاله آن تاریخ نه بعد مشکل من شروع شد و خانه آرام و سلامت ما که در طول روز کسی چیزی من در آن زندگی نمی کرد

تبدیل به زندگی پیری شد که سعی در مد کردن هوای نفس دارد با دختری که به مراقب از شیطان هم
بپست تو و گنا هکار تو و حرفه ای تراست . تنها کارها در دخترخاله ام را در یک جمله خلاصه می کنم :
درخواست از من برای انجام نزدیکترین گناه کبیره

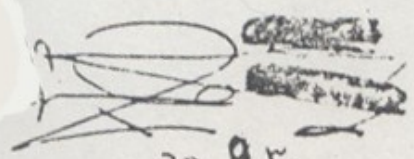
می دانم که حتماً منظور من را فهمیده اید و لازم به توضیحات اضافی نیست . همانند که گفتم پدر و مادر من
حدود ۱۷ ساعت از روز را در بیرون از منزل به سر می برونه منی از ۳ صبح تا ۱۱ شب . سه هم از ۷ صبح تا
۱۰ بعد از ظهر مشغول تحصیل هستم یعنی حدود ۱۰ ساعت از روز را با دخترخاله ام در خانه تنها هستم . و
همانطور که گفتم دخترخاله ام یک لحظه من را تنهایی ندارد ، دائماً در سرم فکد گناه را می زند از در بارها
در طول روز از من درخواست گناه می کند . البته من پستی نیستیم که خواهش حرفه ای او شوم ، همیشه
سعی می کنم از او خودم را دور کنم ولی او مانند شیطان است که سواره هراسانی ظاهر شود ، او را درون
معدر جهنم بی تاب می کند و برای همین است که من از او اظهار می کنم ولی او دست از سرم برداشته دارد .
تو را به خدا نکند . چگونه جواب این حرفه ای چرب و نرم او را بدهم ؟ من بعضی وقتها فکر می کنم که
او شیطان است که از آسمان به زمین آمده تا تمام عبادات چندین ساله من را دود و نابود کند و
سپس دوباره به آسمان برگردد . خواهان عزیز که کم کنم . من چطور می توانم او را سواره بیاورم ؟
هر چه به او می گویم دست از سرم بردارد ، گوشش به هکار نیست . هر چه به او می گویم ، شخصیت
زن این نیست که تو داری انجام میدی ، اصلاً گوش نمی کند . سید هم اخذ عاقبت کاری دست
من بدهد . دوست ندارم که سلیم او بی شوم . باور کنید حتی بعضی وقتها من را تهدید هم می کند .

البته فکر می کنم همه این بدبختیها بخاطر این است که من یک مقداری زیبا هستم فکر می کنم اگر این
موها را کلائی و پوست روشن داشتم حتماً این مشکل سرم نمی آمد . روزی هفتاد بار از خداوند

درخواست می کنم که این زیبای را از من بگیری. دوست داشتتم در خانه داده ای عشیه زینکای گدازم در
 دست ندی سپردی زمین بودم ولی گداز این در همه خانه سگیان به دست نمی افتادم که نمی گدازم
 تا قبل از ازدواج پاکجا محضر البتة تا حالا که من تسلیم خواهم دای او زنده ام ولی شکر کنم که بلاخر
 من را و اطراف به تسلیم کند. خواهان خودم که گم کنی، نگذارید این برادرشان بانی عمود را از دست بدهم
 نگذارید به او چه بگویم و چه بگویم او را از کار من تا دست از خواستش خود بردارد من را هم اینده آثار
 ندهد؟ حقیقتاً او را مانند یک دختر مسلمان بکنم و حقیقتاً می توانم طرد کند و رفتار عتیقه است را تغییر
 دهم؟ ضمناً مگر نمی توانم که در میان گذاشتن این مسئله با پدر و مادر من و ایدیه ای داشته باشد چون آنجا
 نه وقت و نه عوسند و گداز کردن به این مسائل را دارند. تا آنکه اگر هم داشته باشد هیچ مقدار العملی شان
 نمی دهند، چون رفتار آنها هم در بیرون از خانه، دست کمی از رفتار دهنده ها نام لرحمانه ندارد.
 امیدوارم که هر چه رود سره را کف کند. خواهان گدازی جواب نامه ام را به این آدرس به
 صورت کتبی بدهید که قبلاً تکلم و سپاسگزار می کنم:



ناشکر محمد بهادر خان اسپر ۴۳۵



۲۰، ۹، ۳۰

۳۱۵۵۲ بهادر خان

بسمه تعالی

تاریخ ... ۱۳۰۱/۱۰/۱۶

شماره

پست

نشان

برادر گرامی

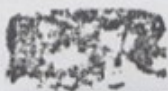
سلام علیکم

حتماً موضوع را با خانواده خود در میان
بگذارید. زیرا آگاهی خانواده تان می تواند
برای شما موثر باشد.

موفق باشید

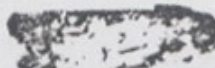
بسمه تعالی

عجله معترمن روز:

سلام، برادر اعمام  در تاریخ ۱۰/۱۰/۱۳۰۱

در تاریخ ۱۰/۱۰/۱۳۰۱ رسیده اند. شکر

 شکر

دستگیر 

از گروه نشریات کیهان

۱۶/۱۰/۱۳۰۱

علت عاشق ز علتها جداست

بسم رب السعداء والصدیقین تاریخ: ۱۰ اردیبهشت ۱۳۵۷

خدمت خواهدن عزیز و گدای ام در مجله زن روز:

سلام، سلامی به گویای آفتاب خوزستان و به لطافت نسیم بهاری از این راه دور برای شما میفرماید. مدتهاست که منتظر نام شما هستم ولی تا حالا که عازم دانشگاه اصلی هستم، جوابی از شما دریافت نکرده ام. البته مطمئن هستم که شما نام ام را جواب خواصید دادی ولی وقتی شما جواب بدهید من اینستادم که دیگر در این دنیای فانی نباشم. حدود یک هفته بعد از اینکه برای شما نامه ای نوشتم و گفتیم خواهر خوانده ام من را ترغیب به گناه کبیره زنای کفیه سخی در خواب دیدم که مردی با کت و شلوار سبز در خیابان من را دیده است و به من گفت: امین، برو به دانشگاه اصلی، و تمت را تلف نکن. من این خواب را از روحانی مسجدمان سؤال کردم و ایشان گفته که دانشگاه اصلی یعنی جبهه. منجم از اینکه خدا دست نیاز من را گرفته بود و راهی به روی من گشوده بود خود شمال عدم و حال عازم جبهه نور علیه تاریخ می هستم. البته این نامه را به کار دبیرستان میدهم تا اگر خوب بنفشانه من شهید عدم و بعد از شهادت من نامه شما آمده این را بدایتان پشت گفته تا از خبر شهادت من آگاه شوید.

البته من بعد از آن حال که نامه من را مطالعه کنید، اصلاً یادتان هست که در نامه قبلی چه نوشته ام یا اینکه کثرت نامه های رسیده به شما، با موضوع نامه من را در خاطر شما پاک کرده است. به شکل همان نظریه که در نامه قبلی هم نوشته بودم پدر و مادر من آدمها درستی نیستند و رفتار و گفتار و کردارشان غریب است و خواهر خوانده ام هم که این موضوع را بعد از آمدن به منزل ما دیده، فکر کرد منم زود تسلیم میوم ولی او کور خوانده است. من مدتها با شیطان مبارزه کردم ام و خودم را از آلودگی حفظ کرده ام. ولی فکری کشیده که من تا کی میتوانم نسیم در مقابل این شیطان دختر فدا متاومت کنم و برای همین و با توجه به خوابی که دیده بودم تقصیرم گرفتارم که خودم را به صف عاشقان جتقی خدا

پیونده بزنم و از این دام سیطانی که نه جلوی پایم تدار دارد، خلاصی پیدا کنم.

من میروم اما بگذار این دخته فاسد بیانه، من فقط خودم محال که حال که عازم جیبم هستم، هیچ نگاه کبیره ای ندارم و بیار انگلیس ریز و درخت دیگرم از خداوند طلب مغفرت میکنم.

من میروم ولی بگذار پدر و مادرم که مرد دلتر هستم و ادعای تمدن می کنند بیانه و به آثار غیر زنده خود ارام دهند. امیدوارم که با زودی از خواب غفلت بیدار شوند.

هر حال با جیبم نرفته ام و نسیانم حال و هوای آنجا چگونه است ولی امیدوارم که خداوند ما بندگان سرا با تقصیر راهم مورد لطف خودش قرار دهد و از شربت غرور انگیز و مسخ کننده تجارت هم به ما بنویسند. این تنها آزادی من است.

پدر و مادرم هیچوقت برای من پدر و مادرهای درست و ساجی نبوده. همیشه بیرون از خانه بودند عاز صبح زود تا نیمه های شب در حال کار در بیارستانها و یا مطب مخصوصی و یا در مجلس ها

مسار انگیزی بودند که من از رفتن به آنها همیشه تنفر داشته ام. هیچوقت من محبت واقعی پدر و مادر را احساس نکردم چون اصلاً آنها را درست و حسابی ندیده ام. بعد هم که این دخته را بین ما آوردند که زندگی آرام و بیرون دغدغه من را تبدیل به طوفان مبارزه با نگاه کردند. با انچه

ملاحظه که گفتیم خوشحالیم که به گناهی که خواهد خوانده ام من ذبح آن تسبیح میگرد، آلوده نشدم. ضمناً از طرف من خواهری کنم که به روانشناس میگوید که در نوشته هایمان عتاً این

موضوع را به پدر و مادرها تذکر دهند که پدر و مادری فقط ای نیست که بچه را درست کنند و آنوقت بایست خدا آنها را بگذارد، بلکه به آنها بگویند پدر و مادری یعنی محبت و توجه به فرزندان امید -

دارم من اخذین پیری با شکر که لذت این اتفاقات برای من است. البته من میدانم که این موضوع را حاکم روانشناس باید بگوید یا کن دیگری. بر صورت خودمان این پیام من را به هر کسی که

مناسب است بید، برسند تا او در مجله چاپ کند.

با شنیدن کلمه تجارت، تندتر میزند و علس پایان پذیر می در رسیدن به این کمال در وجودم ^{تلم} عود میکند.

همانقدر که گفتیم اگر خداوند ما را پذیرفت و همه شدیم که این نام را از طرف رئیس درستان برای من فرستند و اگر خداوند ما را لایق و شایسته رسیدن به این مقام رفیع ندید و برگزیدیم من ^{تلم} اگر ^{تلم} از شمار یافت کرده بودم، حتماً جوابش را میدهم. البته امیدوارم بهر گزدم چون ^{تلم} نامهای

آنوقت همان آتش و همان کلمه است . بسینه از این وقت ستار را غنی گیریم . برای من حتماً
دعا کنید . سلامتی و موفقیت همه شما خدا همدان گرامی را از خداوند متعال خواستارم و در پایان
آرزوی کنم که همه انسانهای خفته - مخصوصاً پدر و مادر و خواهر خوانده ام - از خواب
غفلت بیدار شوند و روی سوی اسلام بیاورند . عرض دیگری نیست . خدا حافظ و التماس دعا
والسلام علی عباد اللہ الصالحین .

برادران امیر

~~لا اله الا الله~~
~~محمد و آله~~

۱۰ اردیبهشت ۶۵

تذکره: برای حفظ اسرار خانوادگی این شهید قسمتهایی از
نامه ایشان با خطوط سیاه حذف شده است.

علت عاشق ز علتها جداست

جلی ساده اتفاق افتاد. گمان نمی‌کردیم در شت آن دیوار ساکت، رودی به این عظمت جاری اشد و حیاتی به این وسعت! به گذران همواره مان عادت کرده بودیم. به سرانگشتی نامه‌ها را می‌گشادیم و خط به خط حالی دیگرگون می‌یافتیم و با وسواس به چاره‌جویی می‌نشتیم و بنگونه می‌گذشت روزها...

آن روز پاییزی هم دست بردم و نامه امیر را برداشتم و نگاه را روی سطور آن لغزانیدم. ... هر چه می‌گذشت، حیرت افزونتر می‌شد و تحسین فراتر می‌رفت. خدایا این باران بی‌دریغ که بر سر این مزرع تشنه فرو ریختی چه نهالهای سبز و بی‌نامی به بار آورده! این انقلاب چه عجازهای پنهانی دارد. گرچه این نویایان، از همت بلند خویش است که به جایی می‌رسند، لیک، سیل چون آمد به دریا، بحر گشت. القسه، یادم از کشته‌خویش آمد و به تلخی گریستم.

نامه از طوفانی عجیب گواهی می‌داد و در میان امواج، کسی بود که او را برای ماندن نبردی عظیم می‌بایست و آنانکه او را در این گرداب حائل افکنده بودند، بی‌درد و بی‌بار به تفرج خویش در کرانه‌های دنیا مشغول بودند.

این حکایت آدم لجنی را در خود داشت و هم خلیفه الهی را و جنگ آن دو تلخی قصه را می‌آزود و قهرمان آن نبرد، حماسه آن را، یادم از مصطفی «ص» آمد که پس از آن جنگ سخت، یاران به گرد خویش خوانند و ستیزشان را تنها جهاد اصغر خوانند.

مصطفی گوید اگر گویم به راست شرح آن دشمن که در جان شماست زهره‌های پر دلان بر هم درد نی رود، نی غم کاری خورد

هم از این رو قهرمان جوان ما اول جهاد، با نفس کرد و آنگاه به ستیز با خصم برون شتافت و امروز دردم از این سراسر است که آن شهسوار شاهراه عشق، کوره را از ما می‌جست و هنوز چاره‌ما زمینگیران، به او نرسیده، این عاشق خسته از قفس، پر گرفت، و به معراج رفت و این ما را عجب نیامد که «آفتاب آمد دلیل آفتاب» و ما با این قلم الکن شرح عشق چگونه توانیم کرد؟

عاشقی پیدا است از زاری دل نیست بیماری چو بیماری دل علت عاشق ز علتها جداست عشق اصطراب اسرار خداست هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل کردم از آن گر چه تفسیر زبان روشنگر است لیک عشق بی‌زبان روشنتر است چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت چون به عشق آمد قلم، بر خود شکافت چون سخن در وصف این حالت رسید هم قلم بشکست و هم کاغذ در پید آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت بساید از وی رو متاب و اما چه بگویم با آن خفتگانی که این گوهر را

تا در دامانشان بود، نشناختند. آنانکه از صبح تا شامشان را در پی نام و نان بودند و شام تا صبح را خمار و بیخود در پای خم شرابه‌های گلگون در سرایشی ابتذال و بیهودگی. آن بهتر که باز هم مولانا به این بیهوشان انداز دهد:

هیچ محتاج سسی گلگون نه‌ای
ترک کن گلگونه، تو گلگونه‌ای
ای رخ گلگونه‌ات شمس الضحی
ای گدای روی تو گلگونه‌ها
تاج کرمناست بر فرق سرت
طسوق اعطیناک آویز سرت
بحر علمی در نمی‌پنهان شده
در سه گزتن عالمی پنهان شده

ای همه دریاچه خواهی کرد، نم
ای همه هستی چه می‌جویی، عدم؟
تو خوشی و خوب و کان هر خوشی
پس چرا خودمنت بساده‌کشی؟
می چه باشد؟ یا جماع و یا سماع
تا تو زان جویی نشاط و انتفاع
علم‌جویی از کتبه‌های فسوس؟
ذوق جویی تو ز حلوی سبوس؟
ای غلامت عقل و تدبیرات و هوش
چون چنینی خویش را ارزان فروش؟
آفتاب از ذره‌کسی شد و ام‌خواه؟
زهره‌ی از خمره‌کسی شد جام‌خواه؟
و اینک شرح مواقع را به صراحت از زبان
نامه‌ها بشنوید:



مخاطب می‌دانند چگونه و در بیان...

خدمت خواهران عزیز و گلایه‌مندانم در مجله سفید و سیاه زن روز:

سلام من را از این فاصله دور پذیرا شوید. آنزوی کم که در تمام مراحل زندگیمان موفق و مؤید و سلامت باشد. قبل از هر چیز لازم است از زحمات شما بخاطر فراهم آوردن این مجله سفید و سیاه تشکر و قدر دانی کنم و باور کنید بدون تقارن و تمجیدهای دروغین، مجله زن روز بهترین مجله خانوادگی در سطح کشور و بهترین نشریه از بین نشریات مؤسسه کیهان است.

اما دلیل اینکه امروز در این هوای بارانی، این برادر کوچکتان تصمیم گرفت با شما درد دل کند، مشکل بزرگی است که بر سر راهش قرار گرفته است. بیایم را بدانیم بازگویی کنیم:

من سپری ۱۷ ساله هستم و در خانواده ای مرفه و ثروتمند، زندگی می‌کنم. اما چه شوقی که می‌خواهم سر به تنش نیاند. پدر و مادر من هر دو پزشک هستند و از صبح روزی تا پاسی از شب را در خارج از منزل، سبکی می‌کنم. تازه وقتی هم به خانه میانم از بس غصه و کوفته هستم که زود می‌روم و می‌خوانم. اصلاً در طول روز کتاب را از خود منوال نمی‌کنم. بیست‌ساله (یعنی من) کجا هستم؟ حالا چه کاری کند؟ با چه کسی رفت و آمد می‌کند؟

زما خوشبختانه به عول و توجه الهی من سپری نیستیم که از این موقعیتها سوءاستفاده کنیم و خود را به منقلب غنا و ثروت کنیم. البته این مشکل اصلی من نیست چون من درگیر این نوعی ها عادت کرده‌ام و اینکه آنها اصلاً به من کاری ندارند که کجا می‌روم و چه می‌پوشم و با کجا می‌گردم تعجب نمی‌کنم بلکه مشکل اصلی من از حدود یکسال پیش شروع شد. پدر و مادر من بدلیل اینکه من تنها بچه خانواده هستم و متنوع و منع مادران هم خوب است، در خانه‌ام را که در خانواده ای متوسط زندگی می‌کنم به غریزتی که چه عرض کنم به مریدستی قبول کردند. البته لازم به تذکر است که دختر خانه‌ام هم همسن خود من است. به علاوه آن تاریخ نه بعد مشکل من شروع شد و خانه آرام و سلامت ما که در طول روز کسی جز من در آن زندگی نمی‌کرد



تبدیل به زندگی پیری شد که من در مد کردن هوای نفس دارد با دختری که به مراتب از شایان هم
 بیست و نه و گناهکارتر و عذرهای تراست. تنها کارهای دخترخاله ام را در یک جمله خلاصه می کنم:

درخواست از من برای انجام بلندترین گناه کبیره
 می دانم که حتماً منظور من را فهمیده اید و لازم به توضیحات اضافی نیست. همانگونه که نفتم پیر و سالم
 حدود ۱۷ ساعت از روز در بیرون از منزل به سر می برنده منی از ۶ صبح تا ۱۱ شب. سه روز از ۷ صبح تا
 بعد از ظهر مشغول تحصیل هستم یعنی حدود ۱۰ ساعت از روز را با دخترخاله ام در خانه تنها هستم. و
 همانطور که گفته دخترخاله ام یک نوع من را تنهایی ندارد، دائماً در سرم فکر گناه را می اندازد. بارها
 در طول روز از من درخواست گناه می کند. البته من بیگانه نیستم که خواهش حرفهای او شوم، همیشه
 سعی می کنم از او خودم را دور کنم ولی او مانند شایان است که سواره هراسانی ظاهر شود، او را درون
 مقرر چهره بی تاب می کند و برای همین است که من از او احتیاج می کنم ولی او دست از سرم بر نمی دارد.
 تو را به خدا نکند که من چگونه جواب این حرفهای چریب و ندم او را بدهم؟ من بعضی وقتها فکر می کنم که
 او شایان است که از آسمان به زمین آمده تا تمام عیال من را در دود و نابود کند و
 من دوباره به آسمان برگردد. خواهان عزیز نکند که من چگونه جواب او را بدهم؟ او را سواره بیاورم؟
 هر چه به او می گویم دست از سرم بردارد، گوشش به کار نیست. هر چه به او می گویم، شخصیت
 زن این نیست که تو داری انجام میدی، اصلاً گوش نمی کند. سیدم که اخذ عاقبت کاری دست
 من بدهد. دوست ندارم که تسلیم او بشوم. باور کنید حتی بعضی وقتها من را تهدید هم می کند.

البته فکر می کنم همه این بدبختیها بخاطر این است که من یک مقاری زیبا هستم فکر می کنم اگر این
 سوار کلاهی و پوست روشن و نهانتم حتماً این مشکل سرم نمی آمد. روزی هفتاد بار از خداوند

زندگی

بسمه تعالی
 تاریخ
 شماره
 پست

بزرگوار
 سلام طلبکم

حاشاً موضوع را با خانواده خود
 بگزارید. زیرا آگاه خانواده تان مو
 برای شما مؤثر باشد.

بسمه تعالی
 جمله معترت زک رود:

سلام، بزرگوار
 کرامت
 در کمال

درخواست می کنم که این زیبا را از من بگیرد. دوست داشتتم دخترخاله ای عزیز زندگی کند و من
 زشت ترین پیروی ز من بودم ولی گداز این دخترخاله شایان دوست نمی انتناست که نمی گذارم
 تا تپل از روز و پنج یک جا من. البته تا حالا که من تسلیم خواش دای او شده ام ولی شیکم که با خود
 من را عاقل و به تسلیم کند. خواهان خودم که تسلیم خواش دای او شده ام ولی شیکم که با خود
 کند که به او چه بگویم و چه بگویم و چه بگویم. حلقه می توامم حلقه کند و زنتار عقیده است را تغییر
 دهیم؟ غنیمت عکس می کنم که در میان گذارتن این سگ. با پیر و مادر من دیده ای داشت. به سده چون آنجا
 نه وقت و نه عوسه. مگر بدون به این مسافری و زنده. تارت الکشم راسته با شده هیچ یک از اعضای شان
 نمی دهند، حلقه رفتار آنها هم در بیرون از خانه، دست کسی از رفتار دخترخاله ام در خانه ندارد.
 امیدوارم که هر چه رود من را کمک کند. نمودارن گرامی جواب نامه ام را به این آدرس به
 صورت کتبی بدهید که قبلاً تکلم و سبکهای من کنم.

با تشکر مجدد بزرگوار امیر
 ۲۵/۹/۲۰
 ۳۱۵۵۲

علت عاشق ز علتها جداست

بسم رب السعداء والصدیقین ، تاریخ : ۱۰ اردیبهشت

خدمت خدایان عزیز و گدای ام در محله زن روز : سلام ، سالی به لغوای آفتاب خوزستان و به لطافت نسیم بهاری از این راه دور برای شما میفرماید هر جا هست که منتظر نام شما هستم ولی تا حالا نه عازم دانشگاه اصلی هستم ، جوابی از شما دریافت کرده ام . البته مطمئن هستم که شما نام ام را جواب خواصید داد ولی وقتی شما جواب بهیدم من ایستادم که دیگر در این دنیا فانی نیاشم . حدود یک هفته بیدار نشدم برای شما نام امی نوشتم و نوشتم خواهر خوانده ام من را ترغیب به گناه کبیره زنا می کند و سخی در خواب دیدم که مردی با کت و شلوار سبز در خیابان من را دید است و به من گفت : (مین ، برو به دانشگاه اصلی ، وقتت را تلف نکن . من این خواب را از روحانی مسجدمان سؤال کردم و ایشان گفتند که دانشگاه اصلی یعنی جبهه . منضم از انبیا خدا دست نیاز من را گرفته بود و راهی به روی من گشوده بود خودشان ندیدم و حال عازم جبهه نور علی تاریکی هستم . البته این نام را به کار دبیرستان میدم تا اگر خوب بختانه من سعید عدم و بعد از شهادت من نام شما آمده این را برایتان بستم گفته تا از خبر شهادت من آگاه شوید .

البته من نیت ام خالاکه نام من را مالفه و کنیه ، اصلاً یادتان هست که در نامه تبلیغ نوشته ام یا اینکه گفته نام های رسیده به شما ، موضوع نام من را در خاطر شما پاک کرده است . هر عمل همانقدر که در نامه تبلیغ هم نوشته بودم پیر و مادر من ادعای درستی نیستند و رفتار و گفتار و کردارشان غریب است و خواهر خوانده ام هم که این موضوع را بعد از آمدن به منزل مادربزرگم فکر کرده منم فرد مسلم بیگم ولی او کور خوانده نیست . من مرتها با شیطان مبارزه کردم ام و خودم را از آلودگی حفظ کرده ام . ولی مگر میگویند که من تا کی میتوانم ندیدم در مقابل این شیطان دختر نفاست و استقامت کنم برای همین و با توجه به خوابی که دیده بودم تصمیم گرفتم که خودم را به صف عاشقان حقیقی خدا

پیوسته بزنم و از این دام شیطان که در جلوی پایم تدار دارد ، خلاصی پیدا کنم . من سعیدم اما بگذار این دختره فاسد بیانه ، من فقط خودم را میگویم که حال که عازم جبهه هستم ، هیچ نامه کنیه ای ندارم و بیایم سلطان ریز و درخت دیگرم از خدا بدمه و مقرریت میکنم من سعیدم ولی تدار پیر و مادرم که مرید دختر هستم و از عافیت شدن میگویند بیانه و به آثار غیرت زده خود ارام دهنه . امیدوارم که به زودی از خواب غفلت بیدار شوم .

من تا حالا به جبهه شرفه ام و نیت نام حال و هوای آنجا چگونه است ولی امیدوارم که خداوند ما بندگان را با تقصیر راهم مورد لطف خودش قرار دهد و از سگرت غرور انگیز و مسخ کننده استخارات هم به ما نبوشاند . این نیتا آرزوی من است .

پیر و مادرم هیچوقت برای من پیر و مادرهای درست و سجا نبوده . همیشه بیرون از خانه بودند و از مسیح زود تا نیت های رنگی در حال کار در بیمارستانها و نیتب نمودن در در مجلس های مساجد انگیزی بودند که من از رنق به آنها هیچکس تنقد راسته اند . هیچوقت من محبت و لطفی پیر و مادرم را احسان نکردم چون اصلاً آنها را درست و حساسی ندیده ام . بهم که این دختر را پس ما آوردند که نه کی آرام و بدون مدغم من را تبیین به طرفان مبارزه با گناه کردند . با همین همانطور که گفتم خودم را میگویم که به گناهی که خواهر خوانده ام من را به آن تشویق میکرد ، آلوده نشدم . نسبتاً از طرف من خواهری بکنم که به روانشناس هدیه بگویند که در نوشته های تان عتق امی موضوع را به پیر و مادرم تکرار دهند که پیر و مادری فقط ای نیست که پیر و مادرم کند و آنوقت به امید خدا آنها را هلاک کند ، بلکه به آنها بگویند پیر و مادری بفرمایند محبت و توجه به فرزندان امید دارم من آخرین پیری باشم که لباسه اتفاقات برام می آید . البته من نیتام که این موضوع را حاتم روانشناس به بگویند یا کس دیگری . به صورت خودتان این پیام من را به هر کسی که

به مناسب سبباید ، برسانید تا او در محله چاپ کند .

با شنیدن کلمه شهادت ، دست منیزند و علس با بیان نابری در صدیک با این کمال در وجودم تعد میکنند .

هنا نظره که گفتیم اگر خداوند ما را به هر وقت که خدایم که این نام را از طرف رنق در رسان ترا می فرستد و اگر خداوند ما را لایق رسانسته رسید که این تمام رنق ندید و برگشتیم من اگر چه از ستار ریانت کرده بودم ، حتماً جوابش را میدهم . البته امیدوارم بر گمردم چون نامه ای

آپتصه ها اش و حالان کلمه است . بیست و نهم از این وقت شما را می گویم ، برای من حسنه و کاتبه . سلامتی و روزیبت و هر جا خدا خواهد این گران از خداوند متعال خواستارم و در بیان آن از روی کلمه که خدا را نایافته - ممنونم پیر و مادرم و دیگران و خواهش می کنم - از خرابی عیالت بیدار شوند و در هر صورت اسامی بنام من ، عزیز و بیگونی نیست . خدا حافظ و التماس دعا . والسلام علی عباد الله الصالحین .

بزرگواران امیر

۱۳۵۸

۱۷ اردیبهشت

تذکره : برای حفظ اسرار خانوادگی این شهید قسمتهایی از نامه ایشان با خطوط سیاه حذف شده است .

اطوپریس تاتسا هر نوع ل
معمولی، تریکو، ابریشم، طب
نایلون را به نحو مطلوب و راحت
اطو میکند و مجهز به قفل
کنترل حرارت بوده و بر راحتی
اطوپریس تاتسادارای گواهی استاندارد
مرکز پخش تهران - شرکت صنعتی
اسلامی ساختمان کشمیر طبقه ۴
تلفن های ۶۶۷۱۹۳ - ۱۱۷۵

موسسه نر گل
سفره عقد، لباس، آرایش و تعلیم -
کرایه و فروش ۲۶۱۸۴۴

کلاس خیاطی فنیترین
خیاطی را بدون الگو و بطور کامل
در مدت ۳ ماه بیاموزید
تلفن ۳۹۷۸۲۷